

## مولانا محمد کفیل فاروقی (فریدی)

شاعر برجستہ فارسی بنگالہ غزلی

در قرن پستیم میلادی، سرزمین بنگالہ در زمینہ مطالعات زبان و ادبیات فارسی خیلی پر ارزش و پر مایہ بوده است۔ درین سرزمین انقلابی، شعراء، ادباً فصلماً محققین و دانشوران نہ فقط از نواحی مختلف کشور ہند در کلکتہ کہ عملاً پایتخت ایالت بنگالہ گذری است، فراہم آمدہ بودند و این شہر تاریخی و علمی و بین المللی را افتخار بخشیدند کہ یک مرکز ادبی و علمی در پنجاب وجود آمدہ۔ از ہمین سرزمین ادبی شاعر ارجمند و برجستہ مولانا محمد کفیل فاروقی برخاست کہ استاد زبان و ادبیات و اسلامیات در مدرسہ عالیہ کلکتہ بود۔

مدرسہ عالیہ کلکتہ نخستین درسگاہ اسلامی ہند بشمار میرود کہ در سال ۱۷۸۰ میلادی برای گسترش بدست وارن ہستنگ (Warren Hastings) والی بنگال تاسیس یافت۔ مدرسہ مذکور از بنای روز اول کار رسمی علم و ادب انجام می داد ولی با تحریک استقلال ہند این کشور بزرگ مادر دو قسمت منقسم دید کہ از اگر آن بنگالہ ہم در دو قسمت تقسیم شد و بعنوان بنگلہ دیش بر صفحہ روزگار معبود دارد۔ بدین جهت با تقسیم بنگالہ مدرسہ عالیہ کلکتہ ہم تحت احوال سیاسی بہ تقسیم آمد و بہ شہر دہا کہ منتقل شد ولی بعد از حریت ہند در سال ۱۹۴۹ میلادی مدرسہ عالیہ کلکتہ دوبارہ

جریان یافت و برای درس و تدریس استادان نامور ممتاز از خطه های گوناگون طلبیده شدند. از قدم بابرکت و تشریف آوری ایشان چراغی علم و ادب که خاموش شده بود، دوباره روشن گردید. انجمنهای کلکته که ویران گشته بودند دوباره زنده شدند. جامعه ها که در تاریک و ظلمت غرق شده بودند با انوار علم و ادب و هنر روشن گردیدند. غرض که هر چهار جانب بهار شادمانی رقصا، شعر و ادب نازا، محفلهها و جامعه هالب خندا و مدرسه عالیہ بادغازه شفق مانند عروس تازه بنظری آید. میان آن استادان ارجمند که گیسوی علم و ادب را آراستند مولانا محمد کفیل فاروقی (افریدی) است که یکی از بزرگترین استادان و شاعران برجسته نه فقط در مدرسه عالیہ کلکته بلکه در سراسر بنگاله غزلی بشمار میرود. آثار گرانبهای اش تا هنوز در گوشه گنهای است. پنج کس افکار و خیالات و مضامین و سرودهای وی دریافت نکرده است. هر چه بنده درین باره سعی کرده است آنرا به زیر سطر تقدیم می نمایم.

مولانا محمد کفیل فاروقی (افریدی) از ناحیه بجنور در ایالت اتر پردیس وابستگی داشت و از خانواده بابا فریدالدین گنج شکر از خویشاوندان سرور ایالت پنجاب حافظ محمد ابراهیم بود. تاریخ ولادتش معلوم نیست. وی در سن بیست و پنج سالگی از دارالعلوم دیوبند تکمیل علم کرد و بعد از استقلال هند در مدرسه عالیہ کلکته تشریف آورد و به بخش عربی مشغول درس و تدریس شد. وی مرد دانشمند، خوش اخلاق، خوش کردار، خوش گفتار و خوش افکار بود، وی از لحاظ سخن گوی عربی و فارسی و اردو شاعر معروف، مفسر قرآن و حدیث در یکتای روزگار بود. می گویند که مولانا همیشه همواره اشعار برجسته و فی البدیهه می سرود، پیههای او مسجع و مقفیع در هر سه زبان مذکور در مجله های علمی و ادبی که در دوره آن انتشار یافت، چاپ می شد. مولانا در زندگانی، خودش اشعارش جمع نکرد به علت این دیوان فاروقی در دست نیست ولی با جستجو و تلاش بسیار هر چه از آثارش بدست بنده آمده است

در روشنائی آن مقام و مرتبه مولانا فاروقی در شعر و سخن میتوانیم تعیین می کنیم۔

مولانا فاروقی در همه اصناف سخن بطبع آزمائی کرده است او دارای غزل و منظومه هادیگر و قصائد است۔ غزلهای فاروقی فصیح جاذبه، دلکش و دلریز و دل انگیز و لطافت نهایت دارد۔ اشعارش سلیس و روان و ترکیب های مسجع و مستحکم و دارای شبک هندی می باشد۔ چنانکه معلوم می شود که وی از کلام قدما مانند خاقانی، سعدی، حافظ، امیر خسرو و خوب کسب فیض کرده است۔

جایجا افکار تصوف هم بکار برده است۔ مثلاً این ابیات را ملاحظه بفرمایید:

در ما انا ندید تجلی یا ر را

منصور دیده بلوه محبوب در انا

حسن را جلوه نما جلوه نگر فهمیده ام

صد هزاران پرده بود اندر میان حسن و عشق

آنچه از لطف الهی مختصر فهمیده ام

راز فاروقی نه گنجد در ضمیر جبرئیل

نمونه ای از غزلیات وی در زیر ملاحظه شود:

حق را است اختیار دهد اختیار را

در دست خود گرفت همه اقتدار را

دیدم اگر تجلی پروردگار را

نادان شدی نه منکر اعیان کائنات

در بر کشید نور شب نورنا را

ظلمت ز آفتاب گریزاں هزار بود

کرد است بی نقاب رخ روزقار را

خورشید زیر سایه عزت فروغ یافت

پوشیده کرد جلوه او آشکار را

آورد در شنود قصاً قدر مرا

زاهد تویی به مسلک فاروق کی میری؟

کان در حرم رسید شکسته حصار را

حالانکه نظری به منظومه هایش کنید که مانند غزلهای وی خوب است و خوانندگان را خیلی

لذت می بخشد۔ منظومہ ہای وی دارای استعاره لطیف، تشبیہات بلند، نازک خیالی، ادائیکگی  
 مطلب قابل توجہ است۔ در منظومہ ای خود سے زبان بکار برده است۔ فعلاً این منظومہ در جواب  
 پرشوتن داس تندن است کہ وی در سال ۱۹۶۰ء رئیس گروه کانگریس و متوطن ہند دکنی بود کہ یکبار وی  
 راجع بہ زبان اردو کلمات نازیبا و ناپسندیدہ حرف زدہ بود۔ ذیلأ ملاحظہ بشود:

سخن گاہی بہ پرسیدم ز اردو      بگو کو کیستی مسلم کہ ہندو  
 چہ گونه از کجا این جا رسیدی      چرا بر ہر زبان قبضہ نمودی  
 چہ ایرانی چہ تورانی، چہ سامی      بہر بزم ادب نعما ت سنجی  
 ولی با این ہمہ شان بلندی      شدی چون زہر در حلقوم ہندی

منم آزاد تو در قید و بندی

منم آباد تو بی خان و مانی

مجھے کچھ غور سے اردو نے دیکھا

تبسم کر کے اک نغمہ سنایا

منم اردو ما ز من یاد اردو      بار دو بی معلیٰ داشتہم خو  
 منم اردو و ہستم آشتی جو      ندارم امتیاز این و من و تو  
 منم اردو و در من خون اردو      نہ گویم من مسلمانم تو ہندو  
 منم اردو و در من وصف جادو      ز جادوی رسا نم فیض ہر سو

کقطر حر ت و فی الاصداف دُراً

و فی سدق الافاعی صرت سما

سرافرازی مجھے بخش ہی ہے رب نے      مری تحسین کی دنیا میں سب نے

عجم نے دی جگہ دل میں عرب نے  
 وہ پایا مرتبہ میرے لقب نے  
 لیا آغوش میں اہل طرب نے  
 منم اردو ادب دیگر ادب نے  
 اگر درقائے ذوق ادب نے  
 وگر درسائے حسن طلب نے

زمین شور را سنبل نہ بخشم  
 پے زاغ وزغن من گل نہ بخشم

حقیقت ہے مری را از حقیقت  
 مری تخلیق کا باعث ہے الفت  
 مری وحدت میں پوشیدہ ہے کثرت  
 نہاں ہیں مجھ میں اسرارِ محبت  
 مرے ہر لفظ میں موجود صنعت  
 مرا ہر جملہ دریا ی فصاحت  
 مرا ہر بحرِ اک بحر حقیقت  
 تعالیٰ اللہ یہ شانِ بلاغت

در آ خر نغمہ ام کوتاہ سازم

جوابِ منطقِ بندِ ن بگویم

مولانا محمد کفیل فاروقی در صنف قصیدہ گوئی ہم مہارتی بسزا داشت۔ وی خاقانی وقت  
 بود۔ ذیلًا قصیدہ ای بہ سبک خاقانی کہ در موضع باز نشستگی پر مسنور سعید احمد اکبر آبادی سرودہ شدہ  
 بودر ملا حظہ بفرمایید۔

چند طوفان گل و جوش بہاران داشتن  
 چند زخم سینہ بہجوج خندان داشتن  
 صد تماشاہای آن سرو کرمان داشتن  
 در سحر اندیشہ شام غریبان داشتن  
 صبح او اندر میان شام می بخشد ضیا  
 کی نقاب از شام بر صبح درخشان داشتن  
 چند بیم ہجر اندر وصل جانان داشتن  
 نی نوای بلبلان در صحن بستان داشتن  
 خوشتر آمد خامشی پروانہ جاں سوز را

قد رگو هر شاه داند یا بداند گوهری گوهری را کی سزد در جیب طفلان داشتن  
گر عروج و قرب حق جوئی ترا باید کفیل  
خاک راه مصطفی بر چهره افشان داشتن

بیشتر قصائد فاروقی شیرین و خواندنی است ولی بر موقع یازدهم شریف قصیده ای که وی

سروده بسیار دلپسند است - چند بیتها ملاحظه شود:

مجلادشت سینا بود شب پائیکه من بودم	خوشا برق تجلاً بود شب جائیکه من بودم
درختال ذره ذره بود شب جائیکه من بودم	هزاراں مہر ہاروشن ز برق وادی ایمن
نیاز آئین بنده بود شب جائیکه من بودم	جبیں در جلوہ گاہ نازمی رنشد از سجدہ
مقام روح افزا بود شب جائیکه من بودم	بگو شمع نغمہ سدرہ بفرقم سایہ طوبی
بہ داو و قرب اعلیٰ بود شب جائیکه من بودم	صدای اُدن منی از فراز عرش می آید

محمد دید آنچه دید فاروقی چسان گوید؟

بجیرت عقل موسی بود شب جائیکه من بودم